

**قصیده جندقیه**  
**میرزا محمدعلی رشیدی (منشی باشی)**  
**تصحیح و پژوهش: محمدحسین سلیمانی\***  
**مهدی قربانی**

**چکیده**

متن قصیده جندقیه سروده میرزا محمد علی منشی باشی دانشوری اهل تربت حیدریه (۱۲۶۷ - ۱۳۴۵ ق.) را در بر دارد. این قصیده گزارشی از جنگ جندق و ایل باصری در خور و بیابانک در سال ۱۳۳۷ ق. است. نگارنده مقدمه ای در مورد شرح حال شاعر، ایل باصری، جنگ والی خراسان با رمضان خان باصری، معرفی نسخه ها و شیوه تصحیح متن آورده است.

**کلیدواژه ها**

قصیده جندقیه؛ منشی باشی، محمد علی؛ خور و بیابانک؛ تاریخ ایران در قرن چهاردهم؛ جنگ جندق؛ باصری، رمضان خان



میرزا محمدعلی منشی باشی فرزند زین العابدین به سال ۱۲۶۷ هجری مَهِی در تربت حیدریه زاده شد. در جوانسالی به درگاه میرزا باقرخان عمادالملکِ نخست فرزند میرحسن خان حاکم پیشین طبس درآمد. پس از درگذشت میرزا باقرخان به سال ۱۳۱۱ مَهِی در دستگاه فرزندانش میرزا ابوالقاسم عمادالملک دوم و میرزا ابراهیم خان سردار مکرم (۴- ۱۳۰۷ خورشیدی) ماندگار شد و در آن جایگاه به کارهای منشیانه میرسید و ازینرو به «منشی باشی» نام آور شد. میرزا محمدعلی در رسته فرجامین منشیان ایرانی است که پیش از نوسازی نهادهای اداری و دیوانسالاری به کارهای سیاقی، حسابی، کتابی، دفتری، دیوانی، نامه نگاری، نویسندگی و شاعری می پرداختند. از وی کتابهای شلغم<sup>۱</sup> شوژوا، طَرَب، دیوان رشیدی و شُغالنامه به یادگار مانده که داده های بسیار ارزنده تاریخی، جغرافیایی، رجالی و ادبی از آن بدست می آید<sup>۲</sup>. میرزا محمدعلی منشی باشی در انجامه دستنویس «قصیده جندقیه» از خود چنین یاد میکند: «راقمه و ناظمه علی المنشی الدیهشکی الطیبسی». میرزا در شعر «علی»، «رشیدی» و «المنشی» تخلص میکرد و سرانجام به سال ۱۳۴۵ مَهِی برابر با ۱۳۰۵ خورشیدی چشم از گیتی فرو بست و در آرامستانی که خود در دِیْهَشْکُ ساخته بود و تا اکنون نیز برجای است، به سینۀ خاک سپرده شد.

### منشی باشی و مشروطیت

میرزا محمدعلی منشی باشی برای روایت یک رخداد تاریخی بیشتر قالب قصیده را برمیگزید. در روزگار میرزا و در هنگامه جنبش مشروطیت و پس از آن، شماری از سرایندگان، قالب قصیده را برای بیان رخدادهای سیاسی و هدف های اجتماعی برمی گزیدند. میرزا یکی از این چکامه سرایان است که سروده هایش کمتر زبانه زد مردم و فراگیر شده است. میرزا مشروعه خواه بود و با جنبش مشروطیت همگام و همساز نبود و در برخی سروده ها مشروطه خواهان را سرزنش کرده و آنان اندرز داده است:

۱. چنین، شلم؟ شوژوا

۲. این دستنویسها تصحیح و در حال انتشار است.

کو محفل مشروطه و کو مجلس شورا؟  
 کو قاعده ملت و کو مسلک یاسا؟  
 مشروطه و جمهوری و شاهان اروپا  
 قانون اگرت باید قانون پیمبر

کو انجمن سرّی و کو بزم هویدا؟  
 کو سر خط آزادی و کو رسم مواسا؟  
 خصمانه بهم ریخته رستند ز قانون  
 کز جمله قوانین جهان باشد بهتر

(دیوان رشیدی، نسخه خطی: صفحه ۶۳ پوشه ۳۹)

میرزا محمدعلی منشی باشی از نگاه شخصیتی انسانی سخت باورمند و مؤمن بود. شمار اشعار آیینی او که در رسای امامان و بزرگان شیعه سروده، بسیار چشمگیر است. ازینرو دگردیسی های ساختاری پس از مشروطه از نگاه وی یکسره خلاف آموزه های دینی و ناروا بشمار میرفت. جامعه پس از مشروطه از آخرنگرایی به سوی دنیایی شدن گراییده بود، تا جایی که شکل بندی مناسبات میان مردم که پیش از آن بر پایه شرع انور استوار بود، اکنون بنا به پندار وی همچون کشورهای اروپایی عرفی شده و به کامیابی های گذرا و ناپایدار گیتی گراییده بود:

الصّلا ای مسافران اروپا!  
 به اروپا دگر سفر مکنید  
 مرد وزن دست یکدگر گیرند  
 قبل از این گر کراهتی بودت  
 دیدی آخر چه کرد این ملت؟  
 راه روحانیان زدند به کفر

ملک ایران ما اروپا شد  
 کانچه می خواست دل مهیا شد  
 گاه و تفریح باغ و صحرا شد  
 بعد از این عیشها مهیا شد  
 گوئیا سهوشان به عمدا شد  
 کیفرش اینک آشکارا شد

(همان، نسخه خطی: صفحه ۲۳۷)

### ویژگی های شعری

قصیده جندقیه با وزن مفاعیلن فعلا تن، مفاعیلن فعلا تن در بحر مجتث مثنی محذوف سروده شده است. سراینده خود در این نبرد از نزدیک بیننده و شنونده رخدادها بوده و آنچه را که بر سر رمضان خان باصری در خور و بیابانک آمده را با ریزنگری و به شیوه قدما در قالب قصیده به رشته نظم کشیده است. یکی از ویژگی های شعری او بکارگرفتن واژه های محلی خراسانی



است. شعر او از نگاه تاریخی و سیاسی بسیار ارزنده مینماید، ولی چنین مینماید که نارسایی های وزنی، تنگنای قافیه، بکار گرفتن واژگان کهنه، مبالغه، تکلف، گزافگویی و درازگویی در مدح و ستایش از نیرومندی و استواری سروده هایش کاسته باشد.

### ایل باصری و جنگ جندق

جندق، خور و بیابانک در سال ۱۲۴۰ مهی زیر فرمان ایالت قومس شد که سمنان، سرخه، شاهرود و دامغان را دربرمیگرفت و نیز به سال ۱۳۳۷ مهی از آن جدا گردید. ایل باصری همراه با ایل های «اینالو، بهارلو، نفر و عرب» از ایل های پنجگانه فارس بشمار می رود. رمضان خان باصری به سال ۱۳۳۷ مهی از فارس به سوی خور و بیابانک رانده و به کشتار، راهبندی و راهزنی می پردازد. مردم این رویداد را به والی خراسان گزارش می کنند و پیرو آن والی خراسان نیز با فرستادن چند عراده توپ و شماری رزمنده به حاکم طبرس فرمان می دهد تا برای سرکوب و نابودی رمضان خان، سپاهی با سازوبرگ بفرستد. این چکامه داستان رویارویی، ستیز و سازش این سپاه با رمضان خان باصری را پردازش و واگویی می کند.

### دستنویس ها و شیوه تصحیح

میرزا محمدعلی منشی باشی این رخداد را در قالب یک قصیده در «۷ شهر جمادی الثانیه سنه میمونته نیچی نیل ۱۳۳۹») از سواد به بیاض میبرد. منشی باشی سپس همین کراسه را به دو کتاب دیگرش نیز می افزاید. کتاب طرب به سال ۱۳۴۰ مهی و سپس دیوان رشیدی به سال ۱۳۴۳ مهی به انجام رسیده است. چنانکه پیداست هر دو کتاب پس از قصیده جندقیه ساخته شده است. منشی باشی در هر سه دستنویس همزمان سراینده و کاتب است. دستنویس ها با خط شکسته نستعلیق نگاشته شده اند. سراینده در دیوان رشیدی و کتاب طرب برخی بیتها را کاسته و برخی دیگر را از نو سروده و سپس افزوده است. همچنین جابجایی و دگرسانی های اندکی نیز در برخی واژگان به دید می آید که در پانوشت ها نمایان است. با درنگ بر اینکه هر سه دستنویس به دست سراینده نگاشته شده، به سختی میتوان یکی را بر دیگری برتری داد. ازین رو شیوه بینابین در تصحیح برگزیده شد تا ضبط های هر سه دستنویس دیده شود و

روند دگرگونی ضبط ها در سه زمان جدا از هم دانسته شود. نخست دستنویس قصیده جندقیه رونویسی شد و سپس با آن دو دیگر سنجیده و دگرسانیها با آوردن دستنویسها در پانوشت نمایانده شد. نیز بیتهای افزوده شده درون کمانک نهاده شد. دستنویس قصیده جندقیه در این نوشتار «J»<sup>۱</sup>، دیوان رشیدی «D» و کتاب طرب «T» خوانده میشود.<sup>۲</sup>

### [آغاز دستنویس کتاب طرب:]

[در هذّه السنه یوتنتیل ۱۳۳۷ رمضانخان باصری با شیرخان فارسی و جمعی راهزن که از زن و مرد به یک هزار و پانصد نفر میرسید، مرحله پیمای آن کوی و برزن شده در آن ناحیه اطراق و محل بیلاق و قشلاق خود قرار داده تا مردم آنجا به غم و الم خفت و از راحت و آسوده که طاق افتادند، تظلم به دربار معدلت مدار بندگان اقدس اشرف ایالت کبری خراسان ارواحنا فداه بردند.

از حضور مبارک حکومت، ناحیه جندق را به بندگان سپهرمکان امیر کبیر آقای سالار ارفع مدّ ظلّه محوّل و واگذار فرموده، مقرر داشتند که از سرکار سالار<sup>۳</sup> به تعجیل از طبس عزیمت ناحیه جندق فرموده بران محیط بلا، احاطه فرمایند و به هر نوع است او را از آن حدود و نواحی بکوچانند، یا آنکه او را گرفتار و به آستانه مبارکه رهسپار دارند و چون رمضان خان از جندق به قلعه ایراج که معقلی منیع و حصنی حصین بود، تحصن جسته یک عراده توپ [ص: ۳۸۵] با بیست نفر توپچی و عده ای جاندار<sup>۴</sup> نیز از مشهد مقدس مأمور فرمودند که با سواره طبس ملتزم رکاب باشند.

۱. روگرفتی از این دستنویس با همیاری استاد عبدالکریم حکمت یغمایی پژوهشگر نامور بدست آمد که استاد از همین دستنویس در کتاب ارزشمند جندق و قومس در اواخر دوره قاجار بهره گرفته اند. گفته شده که خود دستنویس در گذشته نزد یکی از بازماندگان یغمای جندقی نگهداری می شده، ولی اکنون نشانی از آن برجای نیست. به هرروی این قلم از آن بزرگوار بسی سپاسگزار است که با گشاده دستی به انجام این پژوهش یاری رساندند. نک: جندق و قومس در اواخر دوره قاجار، اسماعیل هنر یغمائی (معمد دیوان)، با کوشش عبدالکریم حکمت یغمائی، نشر تاریخ ایران: ۱۳۶۳.

۲. هر دو دستنویس «دیوان رشیدی» و «طرب» در گنجینه های شخصی نگهداری میشوند. هر دو دستنویس در سال ۱۳۹۳ از سوی انتشارت قاف مشهد الرضا به کوشش مهدی قربانی به گونه فاکسمیله چاپ شده و این پژوهش بر پایه همان چاپها سامان یافته و چنانکه یادآوری شد نسخه تصحیح شده آن نیز در دست چاپ است.  
۳. بسنجید با کتاب طرب که نوشته شده «به سرکار سالار ارفع حکم فرمودند»، همان، ۱۳۹۳.  
۴. جاندار: ژاندارم، تفنگدار.





توپ و سواره به طبس آمد و سرکار سالار سواره طبس را سان دیده، از اطراف ولایت هم آنچه پیاده زبده تفنگچی بود، اخبار و احضار به طبس فرموده، بعد از اجتماع که عده آنها به دو هزار نفر میرسید، متوکلاً علی الله عزیمت وَرَكُفْتُ به سمت جندق فرموده، عمدت الامراء العظام آقای عمادالسلطان زید اجلاله را به نایب الحکومه گی برقرار و جناب معتمدالسلطان کربلایی فتحعلی خان پیشکار و مدار المهمام خودشان که به همه جهت کافی و کاردان و از راستان آن آستان است، با شجاع لشکر و متجنده دیگر حرکت داده با خود بردند.

و پیشکار و مدار معزی الیه در همچو سالی که نان در ولایت طبس به قیمت جان و جودر سنبله فلک و گاه در کهکشان بود، تدارکات اردو را بطوری تهیه دید و در موقع رسانید که خرد خرده بین از تصوورش حیران ماند، یا اینکه اردوئی هم از قاین مأمور خور و جمعیت موقوری<sup>۱</sup> هم از اطراف ضمیمه شده بودند. کربلایی فتحعلی خان این خدمت شایان را به پایان رسانید. و این چاکر قدیم و جان نثار صمیم «علی منشی» که سالها در این حکومت قویم در دفترخانه مبارکه محرر و نویسنده بوده و حالا به واسطه کبر سن و پیری، گوشه گیری اختیار کرده قصیده ای در این مورد انشاء و انشاد نمود که آنچه واقع شده کما هو حقه در همان قصیده منیعه درج و در سلک نظم منسلک<sup>۲</sup> و احتیاج به شرح و بسط علیحده ندارد.

امیدوارم نکته سنجان خراسان که یاران دیرینه و حریفان سست و ارینه<sup>۳</sup> خاکسارند بر اشعار این بیشعور خرده نگیرند و به دیده محبت و مهربانی که اولین نتیجه کمالات انسانی است، بنگرند و نقود خاطر قاتر را رد نفرموده، از قبول آن مرا سربلند فرمایند که این پریشان خود را از آن جمع و پروانه آن شمع میدانند:

«یا رب آن جمع نکوخورا پریشانی مباد»

در هر صورت قصیده فریده از محضر انور مبارک سرکار سالار گذشت و به جایزه متجاوز و به صله متواصله حسیناً مفتخر و مباحی کردند از خداوند سایل و آمل<sup>۴</sup> است وجود مسعود

۱. موقور: گرانگوش، کر.

۲. منسلک: درآینده در چیزی.

۳. ورینه، وارینه: بیجا سخن گفتن.

۴. آمل: آرزورسان، یاریگر.

مبارک بندگان حضرت اشرف اقدس امین والا ایالت کبری روحی فداه از جمع سوانح و حوادث دهر مصون و محفوظ بوده و [ص: ۳۸۶] سایه ی هُما پایه اقدس را بر مفارق عموم اهالی ارض مقدس و حکومت جلیله طبس پاینده و برقرار بدارد و زنده باد ایالت کبری، پاینده باد حکومت عظماء، انشاءالله.  
و آن قصیده این است:<sup>۱</sup>

### [آغاز دستنویس دیوان رشیدی:]

[این قصیده جندقیه است و جهت انشاد و انشاء این قصیده؛ آمدن رمضان خان باصریست که با یک هزار نفر از سمت فارس با شیرخان فارسی آمده در ناحیه جندق در قلعه ایراج نشست و بنای دست اندازی بر ناحیه و حوالی و حواشی جندق گذاشت.  
رعایای جندق به ایالت خراسان که آن زمان با بندگان اشرف آقای قوام السلطنه بود، عارض و متظلم شدند. از حضور ایالت عظماء به سرکار سردار حکم و مقرر شد که با سواره و پیاده و چریک طبس و حوزه حکومتشان بروند جندق و به هر نهجی که امکان داشته باشد، دفع شرارت رمضان خان را بنمایند. یک عراده توپ با بیست نفر سواره هم از خود مشهد روانه فرمودند. جاندار قاین را هم حکم فرمودند سواره طبس هم ملحق شوند و رمضان را بکلی قلع و قمع نمایند.  
این بنده تمام وقایع حرکت و زکُفْتُ سرکار سردار را مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ در طی قصیده فریده عرض نموده که شرحش این است:]<sup>۲</sup>

### هوالله المستعان<sup>۳</sup>

به عزم خور چه خور بندگان نمود سفر      کشید مرکب اقبال را به زین ظفر  
جهان مجد و شرف حضرت اجل سالار<sup>۳</sup>      که آستانه قدرش زند به کیوان بر  
امیر اسعد اکرم مسمی ابراهیم      که چون خلیل سلامت برآمد از آذر

۱. پایان دیباچه قصیده جندقیه در کتاب طرب. نک: همان، ۱۳۹۳: ۳۸۵.

۲. پایان دیباچه دیوان رشیدی در هامش. نک: همان، ۱۳۹۳: ۲۶۵.

۳. D: سردار.





به جهد وافی و سعی بلیغ و عزم درست<sup>۱</sup>  
گشود و بست در فتح و سدّ خوف و خطر  
ز باره بند برآورد باره رهوار  
قوایمش چه ستون لیک بیستون‌پیکر  
نهنگ صولت و اژدر نهیب و فیل توان  
هژبَر حمله نَمِر و یله<sup>۲</sup> گرگدن منظر  
چه راکبی که خراجش گذاشته خورشید  
چه مرکبی که نتاجش<sup>۳</sup> گرفته از صرصر  
چه راکبی که جهان در وجود او مُدغم  
چه مرکبی که فلک در جناح او مضمّر  
چه راکبی که عطارِ دُ به درگهش خادم  
چه مرکبی که در اصطبل رامحش مهتر  
چه راکبی که بود روی او بهشت و جنان  
چه مرکبی که بود نعل او هلال و قمر  
سوار گشت و ز الماس گون فشنگ سه تیر  
به جای شمسه الماس کرده زینت بر  
کنند جمله بزرگان به تن جواهر زیب  
امیر ماست که داند فشنگ را زیور  
امیر گوید: لایق به هر کسی چیزی ست  
زنان جواهر و شمشیر و مرد را جوهر

۱ D: عزم درست و سعی بلیغ.

۲ ویله: بانگ و فریاد، نمر: پلنگ، نمر ویله: پلنگ‌غَرّش.

۳ D: نژادش.





صحیفهٔ عمل مرد اگر نوشته شود  
 وجود و جَوْدَت و جود است مرد را مسطر  
 به کف عنان سمندش تند و شیراوزن<sup>۱</sup>  
 به دست قدر تفنگش همچو مار دوسر  
 به گاه حمله سمندش دمان تر از تین<sup>۲</sup>  
 به وقت نعره<sup>۳</sup> تفنگش غوان تر از تندر  
 تکاوری که جست و خیز و حمله و تاخت  
 جهنده تر ز شهاب و دمنده تر ز شرر  
 سُرین<sup>۴</sup> او چه سرین مَرال<sup>۵</sup> بس فربه  
 میان او چه میان غزال بس لاغر  
 عنان چه بر سر او بینی و به گردن او  
 گمان کنی که عیان کرده شکل قوس و تر  
 [تکاوری که جست و خیز و حمله و تاخت  
 جهنده تر ز شهاب و رمنده تر ز شرر]<sup>۶</sup>  
 [تکاوری که جست و خیز و حمله و تاخت  
 جهنده تر ز شهاب و رمنده تر ز شرر]<sup>۶</sup>  
 \*\*\*  
 دویدم از پی و بگرفتمش عنان سمند  
 خمیدم از غم و بوسیدمش رکابِ کهر<sup>۷</sup>

۱ D. T: به کف عنان سمندیش همچو باد وزان.

۲ تین: مار بزرگ، اژدها.

۳ D: .: وقعه.

۴ سُرین: نشستگاه.

۵ مَرال: آهو، غزال.

۶ T.

۷ کهر: اسبی که رنگش سرخ مایل به سیاهی باشد، اسب قهوه‌ای رنگ.

به لایه گفتمش: ای مهر<sup>۱</sup> آسمان خرگاه!  
 به گریه خواندمش ای ماه آفتاب افسر!  
 چه شد که عزم سفر کرده چشم می پوشی؟  
 ز خانه و<sup>۲</sup> وطن و لانه و ز بوم و ز بر  
 نگاه ساز به احوال پرملال امیر  
 که از فراق بود چون سپند بر مجمر  
 جدا شد از بر یعقوب یوسفی تنها  
 گریست تا که شد از گریه سفید بصر  
 چنانکه وا اسفا گفت حضرت یعقوب  
 امیر وا خلفا گوید از برای پسر  
 به حال چشم تو دارد تنی ز غم بیمار  
 ز تار زلف تو دارد دلی پریشان تر  
 چگونه است در این ورطه حالت پدری  
 که می کند ز سر یوسف عذار قطع نظر  
 نهایت آنکه امیر است و قلب اوست قوی  
 فراق را نکند احتمال قلب دگر  
 برای رفع بلا گر ز رفتنی<sup>۳</sup> لابد  
 مرا برای تصدق رسن نموده بیر  
 خدا به سوره کوثر سروده در قرآن  
 که ای رسول! (فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرِ)

۱: J + شد.

۲: T.D: مهر. J: ماه.

۳: D. J: واو ندارد.

سفر به بهمن چندان نبوده مستحسن  
سفر کنی اگر ای شهریار شهریور

\*\*\*

تویی که از لب شیرین ز شگری احلی  
تویی که از گل سوری به صورتی بهتر  
ز خط تو مشک فشانی شد نافه در تاتار  
به قد تو سروروانی شد سرودر کشر<sup>۱</sup>  
تویی که باج به رو و قد و لب داد است  
بهشت و نخله طوبی و چشمه کوثر  
تویی که بنده آن خط و خد و زلف تو شد  
بنفشه و گل سوری و ناف ازفر<sup>۲</sup>  
به نه سپهر و به شش حد بهشت خلد خلود  
به چار مادر و سه دختر و به هفت پدر  
به عزم چرخ و به حزم زمین و حلم جبال  
به اجتماع طبایع به اختلاف صور  
به اهتمام مجاهد به احترام شهید  
به اعتصام حجیج و به استلام حجر  
که خاطرت اگر از ماست منزجر شاه<sup>۳</sup>  
بکش به تیغ و مفرسا به غم فلا تهجر

۱ کشر: کاشمر، ترشیز.

۲ ازفر: بیرون دادن.

۳ ل: رنجه پادشها.





ندانی این ره خور است و نیست دران راه  
نه از چرنده نشان و نه از پرنده اثر  
تمام قاع<sup>۱</sup> وکویر است و ریگ و لوط کزان  
نه مار داده عبور و نه مور کرده گذر  
تمام گنده و تلّ و جبال و بیغوله  
تمام خامه و ماهور و پشته و گردر<sup>۲</sup>  
[نه میغ بسته هواش و نه ماغ<sup>۳</sup> دیده قضاش  
نه مرغ رسته در آن و نه مرغ جسته دگر]  
یکی ست بیداً<sup>۴</sup> او را کرانه ناپیدا  
که یاد را خطر است ار کند از او بستر  
دران فیافی<sup>۵</sup> هر قدر بگذری نبود  
به چاه و برکه و حوض و غدیر و جوی و شمر  
[گذشت بعد چهل سال قوم سبیط<sup>۶</sup> از تیه  
ز خور بعد چهل عمر نیست راه به در]  
یکی بیابان چون قد آرزو پر طول  
که منتهی نشود حدّ او به بحر و به بر  
هوای او همه سمّ است و سمّ او مهلک  
گیاه او همه خار است و خار او نشتر  
یکی ست وادی هایل مخوان بیابانک  
که مرغ پَرّد اگر در هواش ربزد پر

۱ مهول: ترسناک.

۲ کردر: بیابان، زمین پشته پشته، دره.

۳ مرغابی سیاه، ابر، مه و بخار.

۴ بیدا: بیابان.

۵ فیافی: بیابانهای وسیع و هموار.

۶ سبیط: گروهی از قوم یهود.

به قعر هاویه خاکی ست آب او زقوم  
 به عمق بادیه بادی است تفّ او آذر  
 حصول او همه خرما و مردمش یغما  
 شعیر نان و خورش آب دیده شعر هنر  
 به عهد زر چه مکاسب به خلق شد عرضه  
 گرفته شعر شعار آن گروه بداختر  
 به گاه فایده رنجش ز مور بی پریش  
 به وقت مائده قسمش ز خرمگس کمتر  
 تبّع همه در هجو و هزل و ذمّ و فضول  
 تفحص همه در فتنه و فسون و سَمَر  
 تجسس همه در اخذ و جر به حد نصاب  
 تخلّص همه دستان در آستان عبّر  
 به زور کدیه کنند و به عنف هدیه برند  
 به هجو جایزه خواهند و از وقاحت زر  
 عجب تر آنکه به خود نیز نازشی دارند  
 که ما ز اهل کمالیم و شخص سمع و بصر  
 خیال باف و سخن ساز و قافیت سنجیم  
 تمام یکسره عقلیم و هوش و ذوق و فکر  
 اگر چه جرم صغیریم لیک گنجیده است  
 به جرم اصغر ما فرقه عالم اکبر<sup>۱</sup>

۱ در خود دستنویس مصرع‌ها جایجا نوشته شده و یادآور این بیت است:

وَتَحَسَبُ أَنَّكَ جُرْمٌ صَغِيرٌ      وَفِيكَ إِنِّطَوَى الْعَالَمِ الْأَكْبَرِ



ز خشک‌ریش و بی‌مغزی و غرور و سفه  
 ز کبریا و زخیلا<sup>۱</sup> و عجب و من و بَطَر  
 گمان کنند که باشند زاده<sup>۲</sup> خاقان  
 خیال‌بافند هستند زاده<sup>۳</sup> تخمه<sup>۴</sup> قیصر  
 عظامشان همه مغز و جهات سته<sup>۵</sup> قُشور  
 تمامشان همه معنا سماء سبعة صُور  
 مگوی: جندق واردیب<sup>۶</sup> و خور و مهریجان  
 بگو: مکامن رنج و بخوان اماکن شر  
 [یکی درخت تصور کن اهل جندق را  
 نفاق ریشه ضرر شاخه شور و فتنه ثمر]<sup>۵</sup>  
 به راستان که مجو راستی از آن قومی  
 که کجروند چه افلاک<sup>۶</sup> بلکه کجروتر  
 نگاه ساز به القابشان که بسته به خود  
 یکی سهام و یکی سیف و دیگری خنجر  
 مرو به خور و مگو جندق و مجو اردیب  
 ز گرمه چشم پیوش و به مهریجان منگر  
 چه یزد محبس اسکندری ست در تاریخ  
 بود به جندق زندان کسروی به سیر

۱ خیلا: غرور، تکبر.

۲ TD: تخمه.

۳ D: خیال‌بافند هستند زاده قیصر، T: زاده در قیصر.

۴ روستایی نزدیک خور و بیابانک است.

۵ D. T

۶ TD: خرچنگ.



بدار پاس زبان ای علی! و هرزه مَلاي  
به عیب خویش یکی پرده پوش و پرده مدر<sup>۱</sup>  
مگویی بد ز شعار و شعور اهل خرد  
مریز آبرخ شعر و عرض خویش مبر

\*\*\*

اگر چه قلدح نمودی ولی به مدحش بس  
که هست همچو صدف گوهرش هنرپرور<sup>۲</sup>  
کس از ارم نرود رو به وادی برهوت  
کس از جنان نرود جانب سعیر<sup>۳</sup> و سقر<sup>۴</sup>  
علی‌الخصوص به نوروز و فصل فرودین  
که باد مشک دهد جو ابر در و گهر  
درخت سبز و جهان خرم و چمن نیکو  
هوانه گرم و نه سرد و زمین نه خشک و نه تر  
به زلف سروقدان دست زن بکش سنبل  
به چشم لاله رخان درنگر بچین عهبر  
به بوی سوری و سنبل نمای تازه دماغ  
ز جام لاله و گل باده کش<sup>۵</sup> بزن ساغر

۱ T.J.: این بیت در دیوان نیامده و در دو نسخه دیگر هست.

۲ D. در نسخه دیوان رشید، ۱۳۹۲: ۲۶۸ چنین آمده:

اگر چه قلدح نمودی ز جندق اما مدح همین بس است که شد گوهرش

هنرپرور

۳ سعیر: دوزخ، آتش افروخته.

۴ سقر: جهنم؛ دوزخ.

۵ D: عزم درست و سعی بلیغ.



به باغ آتش موسی نموده شاخهی گل  
 به راغ معجز عیسی نموده باد سحر  
 طبس که جنت دنیا است چون توان دادن  
 ز دست و جُست به بنگاه دیو و غول مقرر  
 بیاضه اش که نشان می دهد سفیدی را  
 سیاه رویم اگر نیست از جحیم<sup>۱</sup> بتر  
 مگو: ز فرخی، ار چند فرخش دانند  
 که اسم اوست نکو، لیک رسم او منکر

\*\*\*

شنیده ام که دران ناحیت مکان کرده است  
 ز ایل باصری فارس فرقه ای ابتر  
 همه کمان کش و آهن دل و سَطَبُردن  
 همه زمخت بر و گول شکل و دیوسیر  
 همه به عهد وفا وفاق سست روان  
 همه به جنگ و جدال و نفاق سخت جگر  
 همه حمل چه اشتر همه مَهُول<sup>۲</sup> چه گاو  
 همه شمس چه استر همه صبور چه خر  
 به حمله همچو گراز و به حیل چو روباه  
 گزنده همچو افاعی<sup>۳</sup> زننده چون عنتر

۱ جحیم: دوزخ، مجاز از جای بسیار گرم.  
 ۲ مهول: ترسناک.  
 ۳ افاعی: افعی.





همه گسسته مهار و همه نبرده سوار  
 همه ز خیم<sup>۱</sup> و خیم<sup>۲</sup> و کریه و بدگوهر  
 ز فتنه رسته نبیند آن گروه اهل صلاح  
 به شرّ سرشته نبیند آن جنود نوع بشر  
 به دست آلت قتاله پنج تیر و سه تیر  
 پر از فشنگ جگرسوز دوش و کتف و کمر  
 گه رمایه چه تیر قضا خطا نکند  
 گر افکنند سوی نشانه همچو قدر

\*\*\*

[اگر چه باصریان قادرند و قدر انداز  
 نبوده چندِ طبس چون کبود کم ز گهر]<sup>۳</sup>  
 رئیسشان رمضان خان باصری ببری ست  
 که می کند رم ازان گرگ حمله ضیغم نر  
 مهیب و سرخ زبان زردگوش و تیره روان  
 سفیددیده سیاه اندرون و خیره نگر  
 عجب تر آنکه به او شیرخان شده ملحق  
 که خونده<sup>۴</sup> حضرت قآنیش ز شیراشیر  
 [اگر چه قدح نمودی ز جندق اما مدح  
 همین بس است که شد گوهرش هنر پرور]<sup>۵</sup>  
 اگر که آب حیاتست اندران ظلمات  
 گذار آب حیاتش برای اسکندر<sup>۶</sup>

۱ خیم: خوی؛ سرشت.  
 ۲ و خیم: بد، ناگوار.  
 ۳ D.

۴ چنین، خوانده.  
 ۵ D.  
 ۶ J. T.





مرا به فرقت خود مبتلا مساز و مرو  
 که مرگ صعب بود ولی هجر اوست اصعبتر<sup>۱</sup>  
 خدا گواست که از گریه‌های طوفان خیز  
 در آب دیده نشینم چه شاخ نیلوفر  
 گشاد لب که در افتاد از او به غبطه نبات  
 جواب داد که افتاد از او به سقظه<sup>۲</sup> شکر  
 که ای نصیری آشفته‌حال گوشه‌نشین  
 که ای فدایی آلفتهدل<sup>۳</sup> کمین‌چاکر  
 که ای قدیمی<sup>۴</sup> خدمتگزار دولت‌خواه  
 که ای صمیمی جان‌نثار<sup>۵</sup> جدّ و عمّ و پدر  
 نبینی آنکه ز درگاه حضرت اشرف  
 خدیو ملک خراسان سپهر شوکت و فر  
 جهان عزّ و شرف والی ولایت طوس  
 قوام سلطنت پادشاه دین‌پرور  
 که از عدالت او میش‌وگرگ و صعوه<sup>۶</sup> و باز  
 گرفته یک و کر و خفته در یک آب‌شخور  
 به نوک رُمح<sup>۷</sup> برارد دو دیده‌اش رامح<sup>۸</sup>  
 اگر که کج نکرد بی‌رضای او اختر

۱ T هجر دوست، D دوری از تو.

۲ سقظه: لغزش، واقعه شدید.

۳ آلفته: آشفته، پریشان.

۴ J: قدیم

۵ D, T: جانباز.

۶ صعوه: پرنده‌ای کوچک به اندازه گنجشک و مانند آن با منقاری باریک و نوک تیز و پروازهای تند و کوتاه.

۷ رُمح: نیزه.

۸ رامح: نیزهدار، نیزه‌زن، سماک در ستاره‌شناسی.

رسیده حکم که آهنگ کن سوی جندق  
 سوار و توپ فرستادمت بران لشکر  
 یکی برای طبس نایب‌الحکومه گذار  
 که نیست خلق<sup>۱</sup> جهان راز اهل حکم گذر  
 سخن نیوش و حقیقت شناس و کارآگاه  
 خردپژوه و قوی‌قلب و راد و خوش‌محضر  
 درست‌گوی و نکو‌جوی و مهر‌جوی و دقیق  
 به گاه بَدَلْ کریم و همیم و احسان‌گر  
 گه محاوره رطب اللسان و نیک‌زبان  
 گه محاکمه زوداستماع و دیرگذر  
 همیشه بهر صلاح و فلاح اهل رجوع  
 نشسته تا بدهد خوب و زشت را کیفر  
 به حکم شرع مطاع از برای رفع  
 به حق نماید احقاق مؤمن و کافر  
 برای حفظ رعایش دیده‌گان بیدار  
 که تا بخوابد آسوده خلق بر بستر  
 نگوید آنکه چرا من به رنج و خلق به عیش  
 نپرسد آنکه چرا خلق خفته من تسهر<sup>۲</sup>

\*\*\*

۱ D: اهل.

۲ تسهیر: بیدار.



گذشته آنکه دران راه نیست هیچ گیاه  
 به غیر خار خنده بجز نبات کبر<sup>۱</sup>  
 کسی سزاست دران خطه حکمران که تورا  
 بود مساعد و گردد<sup>۲</sup> معاضد و یاور  
 تدارکات قشون آنچه لازم است و ضرور  
 رساند و نماید نظر به نفع و به ضرر  
 برای نان نگذارد معطل اردو را  
 به وقت نان برساند چنانکه خوالیگر<sup>۳</sup>  
 علیق مالسوار و چریک را بدهد  
 اگر که کاهکشان خشک اگر که سنبله تر  
 سفارش آنکه تورا نایب الحکومه کسی ست  
 که خیرخواه تو باشد چه در سفر چه حضر  
 به او سپار مهمه خود را  
 که باشدت ز ذهاب و ایاب مستحضر  
 کند محافظت از حیف و میل آنچه تورا ست  
 که مفلسان نبرند<sup>۴</sup> و هبا کنند و هدر  
 تو مرکزی و بود نایب الحکومه ملک  
 به دور دایره پوینده چون خط پرگر  
 رسد به جمله مهمات هر چه خرد و بزرگ  
 کند ملاحظه حال مهتر و کهتر

۱ کبر: گونه‌های رستی بیابانی است.

۲ D: باشد.

۳ اصل در همه: خالیگر؛ خوالیگر: آشپز.

۴ D: بخورند.



به حکم الاقرب وانگاه یمنع الابد  
 هر آنکه اقرب و شایسته است اولی تر  
 گذاشتم به طبس از قرار حکم مطاع  
 کسی که مُظهِر من و این صفات را مَظْهَر  
 امیرزاده افخم عمید بر امراء  
 «عماد سلطان» کیوان مکان جهان مفاخر  
 حمیده ایست که از وی هر آنچه صادر شد  
 ستوده است و بود بهر بخردان مصدر  
 به ظاهر ار چه جوان لیک از جوان بختی  
 به عقل پیر بود پیر عقل را رهبر  
 هنوز قدر وی اندر طبس معین<sup>۱</sup> نیست  
 درست گویم کبریت احمر است و دُرر  
 به غیر او دگری نیست غمگسار مرا  
 که من به اویم امیدوار و مستظهر

\*\*\*

رسیده حکم اکید از حضور اقدس باز  
 ممان عبور نما زودتر ازان معبر  
 درخت فتنه که زد ریشه در بیابانک  
 ز بن برار که آن نخل فتنه آرد بر  
 سپاه داری و زرداری و حکومت هم  
 تفنگ داری و توپ کروپ و مُلک و حشر

۱: محقق.





به ایل باصری آتش زن و به یاغی ملک  
بگش بپُر رمضان‌خان باصری را سر<sup>۱</sup>  
مکن نگاه که او بهمن است و آذرنوش  
بزن به تیر گز اسفندیار و نوش‌آذر  
و یا که زنده فرستش به پیشگاه حضور  
و یا برانش ازان ناحیت به جای دگر  
برای وقعه جندق تویی روا لا غیر  
چنانکه غزوة خندق علی سزانه عمر  
پس از بهم‌زدن ایل فتنه وقت رحیل  
بکوب قلعه ایراج را بران آیمَر<sup>۲</sup>  
چگونه رد کنم احکام حضرت والا  
که اوست فرمانفرما رهشاش<sup>۳</sup> فرمان‌بر  
عجالتاً به عنایات حق روان گشتم  
دعای خیر کن از پس که به پیش دارم شر

\*\*\*

دعاش کردم و گفتم: برو که یار توباد  
به هر بلیه خدا و امام و پیغمبر  
ز هر قضا و بلا جان آمدست محفوظ  
مصون رأفت عین‌الکمال و چشم نظر  
به حق باطن مردان حق که در همه حال  
خداات حفظ نماید ز هر زیان و ضرر

۱ D: در دستنویس دیوان رشیدی از اینجا تا ۳۱ بیت پس از آن افتاده است: بسنجید با

همان، ۱۳۹۲: ۲۸۰.

۲ ایمر: گاواهن.

۳ رهی: بنده.

خدا کند به مرام دل از سفر آئی  
 چه مقضی الوطر<sup>۱</sup> چشمه حیات خَصْر  
 نه من نموده دعایش که جمله کرده دعاش  
 چه از نصیر و نصیری به مسجد و منبر  
 تمام خلق دعا می‌کنندش از دل و جان  
 نه این رهیش دعا گویم و ثناگستر  
 برفت در او عمادالممالکش ایمن  
 براند و بود نصیرالمعارکش ایسر<sup>۲</sup>  
 پی محافظت آن وجود مهزَنمود  
 برادران به کف و کتف خود برند آور  
 خدا گواست که از جان‌فشانی ایشان  
 به لب گرفته سر انگشت اکبر و اصغر  
 جنود فاتحش از هر کناره جنبش کرد  
 چنان که گوئی گردیده کوه را سپر  
 نخست جانب جوخواه<sup>۳</sup> راند و ماند شیبی  
 به جعفر و<sup>۴</sup> [و] رباطات<sup>۵</sup> رفت روز دگر  
 ز خلف بادام<sup>۶</sup> جاسوس شد سوی جندق  
 برفت و آمد و آورد محرمانه خبر



۱ الوطر: حاجت، نیاز.  
 ۲ ایمن و ایسر: راست و چپ.  
 ۳ جوخواه: نام یکی از دهستان‌های نه گانه طیس است.  
 ۴ جعفر و یا جعفری از روستاهای طیس است.  
 ۵ رباطات: دهستانی است که دربردارنده بخش خرائق از شهرستان یزد می‌باشد.  
 ۶ خلف بادام: دهی است از دهستان‌های یزد که نام پارسی آن پشت بادام است.

که ایل باصری از مهرجان و جندق و خور  
فرار کرده به ایراج رفته بهر سفر  
ولی برای جلوگیری از سپاه امیر  
نموده قلعهٔ اردیب را یکی سنگر  
پس از مکالمه با کاردیدگان یکجا  
پس از مشاوره با جنگ‌دیدگان یکسر  
سوار گشت و به عزم درست درای<sup>۱</sup> زرین  
شد از رباط به سمت بیاضه<sup>۲</sup> با عسکر  
دو روز ماند و از آنجا به مهرجان آمد  
برای داوری خلق آن جهان داور

\*\*\*

یکی در آمد و گفتا: رسید جمع کثیر  
ز سمت باصریان با تفنگ و تیر و تبر  
پس از سؤال و جواب و رسولنامه و پیک  
که هیچ درنگرفت اندران گروه شرر  
ندیده بود که ساینده آب در هاون  
نبود فایده بندگان باد در چنبر

\*\*\*

امیر حکم یورش داد و درهم افتادند  
بهادران و به پا گشت شورش<sup>۳</sup> محشر

۱ درای: جرس، طبل، زنگ.  
۲ بیاضه: روستایی در نزدیکی خور و بیابانک.  
۳ ل: یورش.



قیامتی ز دور شد به پا که باور کرد  
 هر آنکه شور قیامت نمی شدش باور  
 ز تیر مارتینی<sup>۱</sup> گشت چشم انجم کور  
 ز بانگ توپ دژ آشوب گوش گردون کر  
 ز اضطراب همیشه سوار روی سوار  
 ز انقلاب همیشه نفر به روی نفر<sup>۲</sup>  
 پسر درید چه شیرویه پهلوی خسرو  
 پدر فکند پسر را چنانکه رستم زر  
 [ز بیم جان و ز خوف روان و تفّ دخان  
 پسر به قصد پدر زد پدر به قصد پسر  
 اگر که پَرُوَز<sup>۳</sup> و فامیل او نمیدانید  
 گرفت دست و سر جنگیان دَوّار و خَدَر<sup>۴</sup>  
 فشنگ‌های جگر بُر تفنگ‌های سه تیر  
 بگویم و بنمایم به ایلخان اظهر<sup>۵</sup>  
 شنیدم آنکه ز کوه به جانب شیردلی  
 به دست داشت تفنگی چه حَیّه حَمِیر  
 به هر که رفت تفنگش ستون فتاد به پشت  
 به هر که خورد فشنگش نگون بخفت دمر



۱ J : مارتین. مارتینی: برگرفته از نام هنری مارتینی (Henry-Martini) سازنده تفنگ جنگی انگلیسی به سال ۱۸۷۱م. درازای این تفنگ ۱۲۴/۵ cm و سنگینی آن نزدیک ۴ kg بود.  
 ۲ افتادگی دستنویس دیوان رشیدی «D» اینجا پایان یافته و متن دوباره آغاز میشود.  
 ۳ پروز: اصل و نسب. نک: فزهنگ عمید.  
 ۴ خدر: خواب رفتن اندامهای تن.  
 ۵ D.

فراگرفت چنان دود و دم دو اردو<sup>۱</sup> را  
 که امتیاز دو لشکر نشد ز یکدیگر  
 که کیست یار و کجا شد دچار با اغیار  
 که کیست دوست کدام است خصم بدگوهر<sup>۲</sup>  
 گلوله ریخت مسلسل ز پنج تیر و سه تیر  
 چنانکه ابر بیارد به نوبهار مسطر  
 ز بس که ژاله بیارید از سحاب تفنگ  
 ز سینه‌ها بدمید از دو سوی لاله تر  
 یکی ز دست برون رفت و اوفتاد ز پا  
 یکی ز پای بغلطید و اوفتاد به سر  
 خدنگ بر سر این خورد و شد برون ز قفا  
 فشنگ بر تن آن رفت و جست از خنجر  
 ز هر دو سوی سوار و پیاده درهم ریخت  
 به رزمگاه و به بیغوله و به جوی و به جر  
 عیان نشد که که شد غالب و که شد مغلوب  
 یقین نشد که که شد قاهر و که شد مضطر  
 که پر دلان همه بودند جنگجوی و شجاع  
 که غازیان همه بودند گرد و گندآور<sup>۳</sup>  
 جدا فتاد چه از بحر رزم کشتی‌بان  
 فکند جانب ایراج و مهرجان لنگر  
 پی صلاح همی جست ایلخان راهی  
 مگر خلاص شود زان محیط پهناور

۱: J: منظر.

۲: T: جانب.

۳: گندآور: پهلوان، شجاع.

عریضه ای به حضور امیر عرضه نمود  
 که ای به پهنه رزمت فکنده چرخ سپر  
 شجاع لشکر اگر اذن بندگان باشد  
 به ایل آید و پرسیم حال یکدیگر  
 برای مصلحت از جنگ و صلح و دفع فساد  
 دهیم رای و سخن سرکنیم از هر در  
 صلاح رفتن او چون بند در چند جهت  
 امیر اذن ندادش رود به هیچ ممر  
 پی صلاح فرستاد بندگان امیر  
 به سوی قلعه ایراج خان دانشور  
 جناب امجد عالی مهین حسام نظام  
 سخن گذار و جهان دیده و زبان آور  
 نموده تجربه بسیار و شهرها دیده  
 کشیده رنج و سفرها نموده بی حد و مر  
 به تختگاه کیان عمر خویش طی کرده  
 ز خوب وزشت به هر خام و پخته برده بسر  
 ورود کرد به ایراج و ایلخان فرمود:  
 که کیستید شما؟ گفت: عبده جعفر  
 پس از سؤال و جواب ایلخان چنان لرزید  
 که مرحب از سر شمشیر و صولت حیدر  
 به آن عنود حسام نظام پس فرمود:  
 که آنچه گویم بشنو فسانه اش مشمّر  
 نمی شناسی اگر بندگان اقدس را  
 بگویمت که بماند به خاطر انور



کسی که آمده سالار ارفعش<sup>۱</sup> خوانند  
 که هست برمن و برصد چه تو بهین<sup>۲</sup> سرور  
 مغيث دهر و غياث زمان و غوث امان  
 به خَلق و خُلُق نكو منظر و نكو مَخْبِر  
 همه اميران چون فرغند<sup>۳</sup> و اوست محيط  
 همه بزرگان چون پرگردند و او محور  
 به روی منجلیش تا نظر بری<sup>۴</sup> کشمیر  
 به قد مستویش تا نگه کنی کشر  
 امارت است و بزرگی ز ساحتش ظاهر  
 ابّهت است و سترگی ز چهارش ازهر  
 امیر فاتح و سالار<sup>۵</sup> جنگ و قامع<sup>۶</sup> خصم  
 که هست با فلک کینه جوی در کر و فر  
 سلیل<sup>۷</sup> دو ده رفعت جمیل مسند امر  
 نیل خطّه دانش جلیل ملک خطر  
 به گاه وقعه تهمتُن تن است و بیژن خوی  
 به وقت حمله پلنگ افکن است و شیرشکر  
 غو<sup>۸</sup> تفنگ به جنگش نوای چنگ و رباب  
 صدای توپ ز تنینش<sup>۹</sup> چه شندف<sup>۱۰</sup> و مزمر<sup>۱۱</sup>

۱ D: سردار اکرمش.  
 ۲ بهین: گزیدهترین، بهترین.  
 ۳ فرغو: جوی کوچک.  
 ۴ D: کنی.  
 ۵ D: سردار.  
 ۶ قامع: شکننده، کوبنده.

۷ سلیل: فرزند پسر.  
 ۸ غو: بانگ و خروش.  
 ۹ چنین: طنین.  
 ۱۰ شندف: دهل، طبل، کوس.  
 ۱۱ مزمر: نای، عود، بریط.

بسی به وقعه جسور گشته از اشرار  
 بسی چه قلعه ایراج کرده زیر وزبر  
 بسی به وقعه جسور گشته از اشرار  
 بسی چه قلعه ایراج کرده زیر وزبر  
 نه ز آب کرده محابا نه از شرر پروا  
 در آب بط شود و در شرار سامندر  
 به قدر دانش خود وصف کردمش ورنه  
 ستایشش نتواند کند ستایشگر  
 سخن اگر چه بلند است کوتهش اولی  
 حدیث اگر چه پسند است احسنش اقصر  
 بیا رکابش بیوس و از این محال برو  
 اگر ز من شنوی ز او حذر نمای حذر  
 پیاده ای تو و فیل است او رخ از وی تاب  
 گشاد چو که فتادی چه مهره در ششدر  
 امیر خسته نگردد برش ز جنگ بهروز جوش  
 چرا که باک ندارد تنش ز برد و ز حر<sup>۱</sup>  
 مکن که یاغی دولت نمی توان بودن  
 از این محال رو ایدون ممان دگر<sup>۲</sup> ایدر  
 امیر نیز ببخشد گناه و عفو کند  
 از آنچه آمده و رفته از شما یکسر

۱ واژه‌هایی ناخوانا وزیر و صالی پنهان شده است.

۲ حر: گرما، گرمی.

۳ D: دگر ممان.



مکن که کشته شوند از دو سوی این مخلوق  
نه شلغمند و چغندر نه تربچه نه گزرا<sup>۱</sup>  
فلک جزای عمل در کنار رئوس نهاد  
کشید کینه دیرینه از بنی الاصر  
[رئیس<sup>۲</sup> باصریانی بصیرتی داری  
تو ایلخانی و هستی به کارها ابصر]  
من آنچه شرط بلاغ است گفتم و رفتم  
نصیحتی است تو را خالصانه از احقر

\*\*\*

پس از سؤال و جواب و چه و چگونه و چند  
پس از مذاکره و گفتگو و یوک<sup>۳</sup> و مگر  
قرار شد که بیاید به پیشگاه حضور<sup>۴</sup>  
امیر ماند و او رخت بندد از کشور  
ولی به پند حسام نظام هم نسپرد  
دوباره کار به آشوب و جنگ شد منجر  
[فضای ارض و سماء رسم جهان پیما  
شد از نعال و تده<sup>۵</sup> پر هلال و پراختر]<sup>۶</sup>

۱ J.T: رایس، D: رائیس.

۲ گزر: زردک، هویج، جزر.

۳ J: امیر.

۴ یوک: در گویش سبزواری و طبسی یوک نشانگر شگفتی یا نمایان کردن شگفتی است.

۵ وتد: میخ.

۶ D.



ز حکمران قهستان و سیستان بلوچ  
 که هست ساحتش از آفتاب روشن‌تر  
 طبس رسید قشونی ز بیرجند امروز  
 که جمعه بود ز ماه رجب ثمان عشر  
 چنان منظم و آراسته که نتوان گفت<sup>۱</sup>  
 قشون به داخل و خارج از آن بود بهتر  
 همه جوان و رشید<sup>۲</sup> و شجاع و تیرانداز  
 نظام دیده و جنگی و پرتوان اکثر  
 تدارکات قشونی هر آنچه لازم بود  
 ز قورخانه و شیپور و خیمه و چادر  
 جناب اشرف اشرف نظام بود رئیس  
 بران قشون و حمید مجید نام‌آور  
 تفنگ‌ها همگی انگلیسی و هر یک  
 فشنگ یازده انداخت از دهان فرفر<sup>۳</sup>  
 به رهنمایی استاد عقل ساخته‌اند  
 به کارخانه برطانیا و منچستر  
 بناشد آنکه چه فردا بر این رواق بلند  
 براید از طرف شرق خسرو خاور  
 روان شوند برای کمک به جانب خور  
 به پای جهد بتوفند توده اغیر



۱ D دید.  
 ۲ J دلیر.  
 ۳ فرفر: زود و شتاب.

امیدوار چنانم که نصرتی بخشد  
به جند فاتح سالار<sup>۱</sup> خالق اکبر

\*\*\*

روان شدند به روز دگر ز سمت طبس<sup>۱</sup>  
جنود قاین و نزدیک خصم کرده مقرر  
قرار شد که بتازند هم‌گروه به خصم  
نه ز آب روی بیچند و نه رخ از آذر  
اگر شوند تمامی تمام و یک تن ماند  
ز جنگ بازنگردد بدون فتح و ظفر  
جنود قاین و اردوی باشکوه طبس  
به سوی قلعه<sup>۲</sup> ایراج راند<sup>۳</sup> چون قسور<sup>۴</sup>  
یقین ندارم من بعد را چه خواهد شد  
که برنگارم یک یک به روی این دفتر

\*\*\*

به دوره<sup>۵</sup> خود من بود جنگ و وقعه<sup>۶</sup> خور  
که فرقه<sup>۷</sup> هاست بسی بین هر عیان و خیر  
ز خرج‌های زیادی که شد در این وقعه  
قریب سازد عارض به گنج بادآور

۱ T..J: به سوی امیر.

۲ D: سرور.

۳ T.D: ناخت.

۴ قسور: شیر بیشه.



زمان دولت مشروطه بود و احمد شاه  
که هست فخر سلاطین دودمان قجر  
امیر از سفر آمد به نصرت و اقبال  
بخواه باده و نقل و نیبذ ورا شکر

\*\*\*

مرا که پیری دریافته است باده بده  
نگار من که جوانی دهد می احمر  
بیار باده که سبقت گرفته رحمت حق  
همیشه بر غضبش کُلّ مُذنبٍ یُغفر

زمان عیش بود می بخور پیاله بگیر  
بیار مطرب و رود و سرود و خنیاگر  
به بزم عیش مرا هم ز لطف کن احضار  
کز این فتوح جوانی گرفته ام از سر  
همیشه تا که دهد هر بهار فروردین  
سحاب قطره زمین سبزه شاخسار زهر  
شکفته باد چه گل خاطر خطیر امیر  
برند خلق ثمر از وی او ز عمر ثمر  
بود به حفظ حفیط کسی که می گوید  
عجم: خدا و عرب: رب، مغل: الغ تنکر

\*\*\*



وقوع جنگ بد از هجرت نبی ز حجاز  
هزار و سیصد و سی هفت سال بالاتر  
حساب شد به جمل نیز سال تاریخش  
برآمد اینک: (بده جامی و بده ساغر ۱۳۳۷)

\*\*\*

[اگر که لایق خلعت بود ببخش و پیش  
یکیش طاقه کشمیر یا که عنبر سر]<sup>۱</sup>  
[بجاست خلعت چاکر اگر که میبخشی  
غلط نمود و خطا شد پلاس اگر بخشی  
یکیش طاقه کشمیر یا که امرتسر]<sup>۲</sup>  
به هم ز طاقه کشمیر و دیبھی شوشتر]<sup>۳</sup>



۱ در هامش T آمده است:

«از شهرهای پنجاب هند است که شال ترمه خوب آنجا نسج کنند» نک: طرب، ۱۳۹۲: ۴۰۱.

J ۲

D ۳